

دوفصلنامه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۵، صفحات ۸۷-۱۱۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۳/۱۷

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۴/۱۱/۱۳

توسعه به مثابه بی‌نوایی اخلاقی: سیری در اندیشه رهنما

موسی عنبری^۱

صدیقه پیری^۲

چکیده

از دهه‌های پایانی قرن بیستم به این سو، برخی از اندیشمندان در بسیاری از بخش‌های جهان، خاصه جهان سوم، ایده "توسعه" را به چالش کشیده‌اند. بر این اساس، تعریف نوینی از توسعه شکل گرفته است که عمدتاً برآمده از تجارب خاصه تجربه‌های ناموفق توسعه در جهان سوم بوده است. یکی از مهم‌ترین شخصیت‌هایی که به انتقاد از برنامه‌های توسعه‌ای بخصوص برنامه‌هایی که توسط نهادها و سازمان‌های بین‌المللی متولی توسعه دست زد، مجید رهنماست که خود زمانی دستی قوی در اجرای برنامه‌های توسعه در اقصا نقاط جهان داشت و اکنون هم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین متفکران گفتمان پساتوسعه مطرح است. در این مقاله تلاش می‌شود با استفاده از مطالعات اسنادی و کتابخانه‌ای و با خوانشی عمیق در آثار رهنما مهم‌ترین نقطه‌نظرهای وی در مورد تجربه توسعه و ناکامی‌های آن در دنیا تبیین و تشریح گردد. رهنما با استفاده از روش خاص خود به سیر در تاریخ توسعه پرداخته است. او اجتماعی را که هنوز گفتمان توسعه به آن راه نیافته می‌ستاید و از آن به‌عنوان جوامعی اخلاقی یاد می‌کند که مردمانش فضائل بی‌شماری را دارا هستند اما به تدریج زرق و برق طرح‌های توسعه و وعده و وعیدهای آن در این اجتماعات رسوخ کرده و مردم محلی را دچار اقتصادزدگی و بی‌نوایی اخلاقی می‌کند. از این منظر، توسعه «هدیه‌ای خطرناک» است که اخلاق را در جوامع بومی زایل می‌کند.

واژگان کلیدی: مجید رهنما، توسعه، پساتوسعه، جوامع بومی، جوامع اقتصادزده، بی‌نوایی.

1- Email: anbari@ut.ac.ir

2- Email: s_piri@ut.ac.ir

۱- دانشیار گروه مطالعات توسعه اجتماعی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

۲- دانشجوی دکتری توسعه اجتماعی روستایی دانشگاه تهران.

مقدمه

با نگاهی بر تجارب کشورهای مختلف در اقصا نقاط جهان می‌توان به گوناگونی تعاریف و الگوهای عملی آن اشاره کرد. توسعه در مفهوم قوی خود به معنای استفاده از منابع تولید جامعه جهت بهبود شرایط زندگی فقیرترین افراد است و در معنای ضعیف خود، به معنای سهم بیشتر از همه چیز برای تمامی افراد در چارچوب بیشترین سهم برای عده انگشت شمار. توسعه اعتقاد به کارایی و مطلوبیت پیشرفت اقتصادی است (پیت و همکاران، ۱۳۸۴: ۱۵). یکی از بانفوذ و تأثیرگذارترین متفکران این رویکرد والت روستو^۱ است که در کتاب خود با عنوان «مراحل رشد اقتصادی: مانیفست غیرکمونیسیتی»^۲ (۱۹۶۴) چگونگی گذار کشورهای توسعه‌نیافته به توسعه را در قالب ۵ مرحله و در طی زمانی معین تشریح می‌کند. با سپری شدن دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، آرزوی روستو که می‌پنداشت توسعه بعد از بیست سال محقق خواهد شد و عصر رفاه و آسایش مردمان فرا می‌رسد به رسوایی رکود سال ۱۹۷۳ انجامید. به دنبال بالا گرفتن انتقادات به رویکرد توسعه «پارادایم ضدتوسعه» به عنوان رویکردی نوین و در انتقاد به پارادایم توسعه و نوسازی شکل گرفت. منتقدان پارادایم توسعه، از دوره موسوم به نوسازی و توسعه با نام‌های امپریالیسم و استعمار یاد می‌کردند و آنچه را توسعه‌گرایان، توسعه می‌خواندند، توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی لقب داده‌اند. «مکتب ساختارگرایی توسعه» یعنی مکتب امپریالیسم و مکتب وابستگی تقویت‌کننده پارادایم ضد توسعه‌ای بودند (عنبری، ۱۳۹۰: ۱۱۵-۱۱۳). در آغاز دهه ۱۹۷۰ به‌عنوان دومین دهه توسعه، همواره تأکید می‌شد که باید از اقدامات و شاخص‌های مادی معطوف به رشد اقتصادی فراتر رفت. در این دهه تلاش می‌شد، جوانب اجتماعی و فرهنگی توسعه نیز به جنبه اقتصادی افزوده شود. «در اینجا ما مجموعه‌ای ایده‌های انتقادی به پارادایم‌های توسعه و ضدتوسعه یا دیدگاه‌های مؤید شکست نظریات نوسازی و وابستگی را در زیرمجموعه پساتوسعه معرفی می‌کنیم. به بیان بهتر پارادایم پساتوسعه نتیجه انتقادهای مختلف بر توسعه است که بیش از هر چیز ریشه در فرهنگ و طبیعت و به بیان روشن‌تر ریشه در انسان دارد» (همان ۱۴۱ و ۱۴۲). از جمله

1- Walt rostow

2- Stage of economic growth

افرادی که در قالب گفتمان پساتوسعه و با نگاه انتقادی به تجارب توسعه پرداختند آرتور اسکوبار^۱، گوستاو استیوا^۲، مجید رهنما و... هستند. رهنما که خود زمانی دستی قوی در اجرای برنامه‌های توسعه در اقصا نقاط جهان داشتف یکی از مهم‌ترین شخصیت‌هایی است که به انتقاد از برنامه‌های توسعه‌ای بخصوص برنامه‌هایی که توسط نهادها و سازمان‌های بین‌المللی متولی توسعه انجام می‌شوند، پرداخت.

رهنما^۳ معتقد است سه منبع تکمیل‌کننده باعث شده است وی به پرسش‌هایی که در ذهن دارد پاسخ دهد: اول، زندگی شخصی خود اوست. زندگی سرشار از تجربیاتی که موجب شده است تا وی بتواند با زنان و مردان از تبارها و نژادهای مختلف ملاقات کند. دومین منبع «زیارتی» بوده که وی آرزو داشت برای نزدیک شدن به اجداد دور و نزدیک و تمام اشخاصی که به‌گونه‌ای در شکل‌گیری بینش شخصی وی نقش داشته باشند انجام دهد. سومین منبع تکمیل‌کننده در طول سفرهایی که در نقاط گوناگون دنیا داشته است برای وی فراهم شده است. رهنما به دو سفر اشاره دارد: دیدار با سرخ‌پوستان شمال کانادا، کشوری که از نظر «یو ان دی پی» به مثابه پیشرفته‌ترین کشور از نظر توسعه اجتماعی قلمداد شده است و تماشای «پیاده‌رو نشین»های کلکته، که اغلب به‌عنوان فقیرترین کشور جهان شناخته می‌شود (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۳-۱۲).

1- Artur Escobar

2- Gustavo Esteva

3. مجید رهنما دیپلم ادبیات و علوم خود را از دانشگاه آمریکایی بیروت، لیسانس حقوق و فوق لیسانس اقتصاد سیاسی از دانشگاه سن ژوزف بیروت و دکترای حقوق را از دانشگاه پاریس گرفت. مشاغل او دبیر اول «کمیته سفارت ایران» در مسکو، «نماینده دائمی ایران» در سازمان ملل متحد، سر کنسول ایران در سانفرانسیسکو بود و در دولت «هویدا» وزیر علوم و آموزش عالی شد. وی در سال ۱۹۶۰ از سوی سازمان ملل مأمور نظارت بر انتخابات و رفراندوم برگزار شده در رواندا گشت. رهنما به مدت ۱۰ سال متوالی (۱۹۶۲ تا ۱۹۷۲) سفیر مجمع عمومی سازمان ملل بود. رئیس هیئت مدیره کمیسیون چهارم (Chairman of the Fourth Committee) (۱۹۶۵) و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ معاون رئیس کل یونسکو شد. ایشان هم‌چنین عضو اجرایی یونسکو (۷۸-۱۹۷۴) و عضو شورای دانشگاه سازمان ملل (۱۹۸۰-۱۹۷۴) بود. بعد از اینکه وی سمت خود در دستگاه دولتی ایران را رها کرد، در اقدامی نوآورانه، به انجام پروژه‌های توسعه‌ای مشارکتی و درون‌زا در ۱۰۰ روستای لرستان دست زد. وی هم‌چنین موسسه ایرانی مطالعات توسعه بومی (Iranian Institute for Endogenous Development Studies) را تأسیس کرد. رهنما اولین نماینده برنامه توسعه سازمان ملل متحد در مالی و بعدها (۸۵-۱۹۸۲) ناظر ویژه سازمان‌های مردم‌نهاد و غیردولتی این برنامه بود. از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲ در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی شروع به تدریس کرد و در حال حاضر دوره‌های «پسا توسعه» و «فقر» را تدریس می‌کند. وی هم‌چنین از مارس ۱۹۹۱ تا جولای ۱۹۹۲ در مرکز پژوهشی بین‌المللی توسعه (Iranian Institute for Endogenous Development Studies) همکاری داشته است.

رهنما می‌گوید «بازدیدهای گوناگون من از سرخ پوستان، اثرات فرسایشی و فقر آفرین پیشرفت اقتصادی سریع بر روی ریشه‌های تمدنی که هرگز روی بینوایی ندیده بود را آشکار ساخت^۱. در کلکته نیز نتایج دیگری را که برآمده از سیر توسعه اقتصادی بر روی یکی از باستانی‌ترین تمدن‌هاست کشف کردم» (رهنما، ۱۳۸۵: ۷۸). چهار تن از مهم‌ترین متفکرینی که بر اندیشه مجید رهنما نیز تأثیرگذار بوده‌اند عبارتند از گاندی^۲، کارل پولانی^۳، ایوان ایلچ^۴، و فوکو^۵.

در این مقاله تلاش می‌شود با استفاده از مطالعات اسنادی و کتابخانه‌ای و با خوانشی عمیق در آثار رهنما مهم‌ترین نقطه‌نظرهای وی در مورد تجربه توسعه و ناکامی‌های آن در دنیا تبیین و تشریح گردد.

چارچوب نظری

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) تعداد زیادی از کشورهای رها شده از بند استعمار کشورهای جدیدی را در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و کارائیب تشکیل دادند؛ کشورهای که مستقل، اما «توسعه‌نیافته» بودند. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ «توسعه» موضوعی بدیهی^۶ و قابل پیش‌بینی^۷ می‌نمود. باور رایج در آن دوره این بود که بیشتر کشورهای «توسعه‌نیافته» تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیری در طول زمان «توسعه‌یافته» می‌شوند. بیشتر این کشورها الگوی خود را از کشورهای- که هم‌اکنون توسعه‌یافته هستند- مانند بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی اخذ می‌کنند (هینز، ۲۰۰۸: ۹). یکی از نظریه‌های اولیه توسعه، پارادایم نوسازی است. آلوین سو^۸ مکتب نوسازی را محصول سه رویداد مهم در

۱- رهنما یکی از پیامدهای توسعه را تولید بینوایی یا فقر مدرن می‌داند، فقری که با آنچه که در جوامع بومی وجود داشته متفاوت است.

2- Gandhi
3- Karl Polanyi
4- Ivan Illich
5- Foucault
6- self-evident
7- Prophetic
8- Alvin so

دوران بعد از جنگ دوم می‌داند، ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت، گسترش جنبش جهانی کمونیسم و تجزیه امپراتوری‌های استعماری در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (سو، ۱۳۸۶: ۳۰-۲۹). این پارادایم توسعه را تحت عنوان {چندگانه} رشد، نگرشی و نهادین مطالعه کرده است (عنبری، ۱۳۹۰: ۵۸). به‌طور خلاصه می‌توان گفت در این الگو توسعه به‌منزله فراوانی و رفاه در نظر گرفته شده است. بر این رویکرد انتقاداتی وارد شد از جمله تک‌خطی بودن آن؛ نگاه بدبینانه و ضرورت کنار گذاشتن ارزش‌های سنتی؛ انتقادات روشی (سو، ۱۳۸۶: ۷۲ تا ۷۸) و ... از دیگر رویکردهای نظری که به مطالعه توسعه در کشورهای جهان پرداختند، مکتب وابستگی بود. مکتب وابستگی ابتدا در آمریکای لاتین و به‌عنوان عکس‌العملی نسبت به شکست برنامه کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین (اکلا) در اوایل دهه ۱۹۶۰ به ظهور رسید (سو، ۱۳۸۶: ۱۱۷). افرادی همانند آندره گوندر فرانک^۱، دوس سانتوس^۲، سمیر امین^۳، پل باران^۴ و ... از نگاه این پارادایم به مسائل توسعه می‌نگرند. پذیره‌های اصلی [متفکران] مکتب وابستگی چند مورد است: ۱- آنان وابستگی را به عنوان فرایندی بسیار «عام» در نظر می‌گیرند؛ ۲- وابستگی به‌عنوان یک وضعیت خارجی قلمداد می‌شود؛ ۳- وابستگی غالباً به‌عنوان یک وضعیت «اقتصادی» در نظر گرفته می‌شود، ۴- وابستگی به عنوان بخشی از «قطب‌بندی» منطقه‌ای در اقتصاد جهانی قلمداد می‌گردد و ۵- وابستگی و توسعه دو فرایند ناسازگارند (سو، ۱۳۸۶: ۱۳۲-۱۳۳).

در طول دهه ۱۹۸۰ نقد و انتقادات پسا‌ساختاری از اقدامی مدرن و انسان‌گرایانه مانند توسعه و در کنار آن تردید پسا استعمار به فعالیت مداوم امپریالیسم در «اشکال خوش‌آیند» وارد مطالعه توسعه شد و آن را برای همیشه دگرگون کرد (بیت و همکاران، ۱۳۸۴: ۲۰۳). در این دهه شمار فزاینده‌ای از منتقدان فرهنگی در بسیاری از بخش‌های جهان، ایده توسعه را مورد سوال قرار دادند. آنها این ایده را به مثابه گفتمانی که دارای ریشه غربی است، تحلیل نموده که به‌عنوان مکانیسمی قوی در جهت تولید فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی

1- Andre Gunder Frank
2- Dos Santos
3- Samir Amin
4- Paul Baran

جهان سوم عمل می‌کند (اسکوبار، ۲۰۰۷: ۱۹). هر کدام از متفکرین این گفتمان همانند اسکوبار، سعید و ... تعریفی تازه از توسعه داشتند که با گفتمان‌های پیش از خود بسیار متفاوت بود، تعریف رهنما از توسعه، بی‌نویایی اخلاقی است:

توسعه به مثابه بی‌نویایی اخلاقی

در این بخش از مقاله به ذکر تعریف جدیدی از توسعه در اندیشه مجید رهنما می‌پردازیم. بدین منظور ابتدا جوامعی که هنوز گفتمان توسعه به آن ورود پیدا نکرده توصیف می‌شود، در ادامه ورود توسعه به این گونه از جوامع تشریح می‌شود، استراتژی‌های پیش‌برنده توسعه؛ پیامدهای توسعه و در نهایت راهکارهای کاهش پیامدهای خطرآفرین توسعه نیز در دنباله مباحث مذکور خواهند آمد.

۱. پیش از توسعه: جوامع بومی، جوامع اخلاقی

به‌زعم رهنما «ایوان ایللیچ» نخستین کسی بود که به صفت بومی معنای جامعه‌شناختی داد. ایللیچ توضیح می‌دهد که «Vernaculum» در لاتین به معنای تمام آن چیزی‌هایی است، که در برابر آنچه در مبادلات به‌دست می‌آید، در سکونتگاه‌های انسان بافته یا کشت می‌شود و در مجموع پرورش می‌یابد و فراهم می‌آید. هم‌چنین می‌توان یک محیط بومی را مترادف یک جامعه سنتی قلمداد کرد، یعنی جامعه‌ای مبتنی بر سنت‌های فرهنگی خاص آن محیط. اگرچه در این جوامع، اهمیت برخورداری از سنت‌ها، نه به معنای نفی وجود جریان‌های نقاد در جای خود، و نه به معنای نفی فرایند گشایش است، اما برخی برداشت‌های تحریف شده از این واژه موجب شده است «جامعه سنتی» اغلب به معنای جامعه بسته و منجمد در برابر هر گونه تغییر درونی تلقی شود. از نمایی دیگر، این واژه مترادف جامعه‌ای با اقتصاد معیشتی نیز به کار گرفته می‌شود. وانگهی، اگر چنین پنداشته شود که در محیط بومی، امرار معاش از اولویت خاصی برخوردار است، این مسئله موجب خواهد شد چنین بپنداریم که تمام ابعاد زندگی در چنین جامعه‌ای در حفظ بقا خلاصه شده است. در واقع پژوهش‌های مردم‌شناختی همواره با قطعیتی فزاینده مؤید آن است که تمایل شدید به تأمین معاش در همه جا در برگیرنده گستره وسیعی از فعالیت‌ها و تمایلات اجتماعی و فرهنگی است که هدفش غنا

بخشیدن به زندگی در تمامی ابعاد آن است رهنما می‌گوید برای گریز از بار معنایی تقلیل‌گرایانه‌ای که اغلب با واژه‌های سنتی و معیشتی همراه است، صفت بومی را برگزیده‌ام زیرا چنین به‌نظر می‌رسد که این واژه خنثی و گویا بهتر می‌تواند بازتابندی غنای خاص زمینی باشد که در آن ریشه دوانیده و تضمین‌کننده آن چیزهایی باشد که اساساً بدان نیازمندند. به علاوه برتری استفاده از این واژه در آن است که مانع از آمیختگی میان جوامع با اقتصاد معیشتی سنتی و جامعه بسته (در مقابل جوامع باز) می‌شود. «در واقع هیچ دلیلی وجود ندارد، که بپنداریم که جوامع بومی لزوماً کمتر «باز» و غیرقابل نفوذتر نسبت به سایر جوامع در قبال تأثیرات و تغییرات مفید می‌باشند» (رهنما، ۱۳۸۵: ۲۱۰-۲۰۴)

به این ترتیب مفهوم «جامعه بومی» عبارت است از تشکیلات انسانی که اعضای آن بر اساس همبستگی واقعی و عینی با یکدیگر در ارتباط هستند. از نظر «آندره گروز» ارتباطی که اعضا را متحد می‌سازد شبیه آن ارتباطی است که در عرصه اجتماعات وجود دارد، یعنی ارتباطی که نه حقوقی است و نه ارتباطی نهادین شکل گرفته و به‌گونه‌ای نهادی تضمین شده و نه به‌صورت یک ارتباط قراردادی، بلکه ارتباطی واقعی و وجودی است که به محض آنکه نهادینه و تدوین شود، کیفیت جمعی خود را از دست می‌دهد زیرا از زمانی که وجود عینی مستقل به خود گرفت دیگر برای ابدی ساختنش، به تعهد عاطفی و عضویت واقعی تمامی اعضا نیازی نخواهد بود (آندره گروز ۱۹۹۷ به نقل از رهنما، ۱۳۸۵: ۴۷).

یکی از مقالاتی که در کتاب *خوانش پسا توسعه*^۱ رهنما و باتری آمده است مقاله‌ای مربوط به «مارشال ساهلینز»^۲ در مورد جوامع بومی است. وی با استفاده از اسناد مردم‌شناسان نشان می‌دهد که چطور ثروت و رفاه واقعی در میان جوامع بومی وجود داشته و این که چگونه تعصب اقتصادی، تصویری مخدوش از جوامع به اصطلاح «بدوی»^۳ ارائه می‌دهد. به زعم وی اجداد نخستین ما به آنچه که امروزه دارایی و خدمات نام گرفته دسترسی اندکی داشتند، اما از آنجا که نیازها محدود بوده است خود را هرگز فقیر و گرفتار احساس نمی‌کردند.

1- The Post Development Reader

2- Marshal Shalins

3- Archaic

در جوامع بومی، حس اشتراک و توجه به دیگران تنها ویژگی‌های اخلاقی به شمار نمی‌آیند، بلکه تضمینی برای انسجام بیشتر جوامع بودند. کمک به هم نوعان در سطح فردی موجب غنا بخشیدن به جهان درون، افزایش توانایی همدردی و حس نیکوکاری و در سطوح اجتماعی، موجب افزایش حاکمیت اخلاقی در جامعه می‌شد.

به‌طور کلی، جامعه بومی را می‌توان اساساً «جامعه دینی» نیز قلمداد کرد. واژه religio مشتق از religar (به هم مرتبط کردن) یا مشتق از leger (به معنای چیدن، جمع کردن) یا مشتق از واژه religer (به معنای جمع‌آوری کردن) است. بنابراین صفت دینی در اینجا به معنای محدود تعلق به یک دین خاص یا باور به خدایی ویژه نیست، بلکه بیانگر مفهوم گسترده‌تر گرایش کلی به دین که در برگرفته باور به یک اصل هستی یا آفرینش است که تمامی اجزا (مادی و معنوی) را در جهان به هم ربط می‌دهد.

دو عامل به فرایند زوال بافت اجتماعی بومی و اقتصاد مبتنی بر اخلاق آن شتاب بخشید: از یک سو، جداسازی کار از سایر فعالیت‌های انسانی و تسلیم شدن به قوانین بازار و از سوی دیگر، جدا سازی زمین از طبیعت و تبدیل کردن آن به یک کالا. این دو عامل بر جوامع زیر حمله اقتصاد استعماری و نیز بر اقتصاد مبتنی بر اخلاق معیشتی آنها اثرات زیانباری گذاشت (رهنما، ۱۳۸۵: ۲۱۰-۲۰۹).

با گسست جوامع بومی و تضعیف بنیان‌های آن، ایدئولوژی شکل گرفت که گویی همه تخصص‌ها را در نزد خود داشت و دیگران هیچ گزینه و چاره دیگری نداشتند مگر پذیرش و ایمان به این ایدئولوژی. آن ایدئولوژی، پیشرفت اقتصادی و پارادایم توسعه بود.

رهنما به نقل از مارشال برمن در کتاب «خوانش پساتوسعه» فاوست را نخستین توسعه‌گر معرفی می‌کند. فاوست شخصیت اصلی داستان آلمانی است، انسانی است موفق با تحصیلات دانشگاهی ولی ناراضی از زندگی که روحش را در قبال برخی چیزها از قبیل پول، سکس، قدرت و شهرت با شیطان معاوضه می‌کند. وی در ادامه تلاش می‌کند تمام محیط اطرافش را تحت تصرف خود درآورد. او می‌سازد و نابود می‌کند، افق زندگی‌اش را از زندگی خصوصی به عمومی، از صمیمیت به فعالیت و از اجتماع به سازمان گسترش می‌دهد،

او تمام قدرتش را علیه طبیعت و جامعه به کار می‌گیرد، او علیه دنیای پدرسالاری و فئودالی می‌جنگد، محیط اجتماعی جدیدی را می‌سازد که خالی از جهان قدیم بوده و یا آن را در هم می‌شکند. تراژدی واقعی در فاوست زمانی اتفاق می‌افتد که زن و شوهر کهنسال و مهمان‌نوازی را که در کنار دریا زندگی می‌کنند می‌کشد تا راه را برای ساخت شهر اتوپایی خود مهیا سازد.

با ظهور انسان اقتصادی، گفتمان جدیدی حاکم شد که در آن کلید خوشبختی در پول و مصرف نهفته شد. تنها جامعه‌ای که از تخصص پیشرفت، ثروتمند شدن، مصرف بیشتر و رفع نیاز برخوردار بود می‌توانست در خود امنیت و غرور ایجاد کند، این تخصص در دست کشورهای قدرتمند بود بنابراین همه برای رسیدن به این اهداف باید از این کشورها پیروی می‌کردند.

ارزش انسانی این فرهنگ جدید هرچه باشد قدر مسلم آنست که توسعه آن هم اکنون انسان‌های تازه‌ای نیز پدید آورده است که یکی از جامعه‌شناسان نامی فرانسه هانری لوفور به حق نام انسان سیبرنتیک^۱ را در برابر انسان کلاسیک^۲ بدان گذارده است. در حقیقت انسان خودکار از خلاق سیبرنانتروپهاست. انسان سیبرنتیک هم از انسان خودکار می‌ترسد و هم او را تحسین می‌کند ولی خودش به هیچ وجه خود کار نیست. اما برای مفاهیم تجربیدی از قبیل انسان و خوشبختی و عشق و آفرینش احترامی قائل نیست. آنچه برای او اهمیت دارد موازنه، ثبات، سیستم، طبقه‌بندی، پیش‌بینی دقیق، برنامه، هدف، اقتصاد صنعتی و تکنیک است. وی برای تأمین خوشبختی خود تکنیک‌های معین و مؤثری را از قبیل استراحت، ماشین رانی، مرخصی سالیانه و [...] تکمیل کرده است. این موجود که زندان هم‌رنگی و وفور خود را بهشت می‌داند و با همه قیدهای نامرئی که او را در عمل بصورت انسانی اسیر و خودکار درآورده خود را مظهر یک موجود آزاد و از بند رسته می‌خواند، او نه تنها روی هم‌رفته از زندگی خود راضی و مغرور است بلکه حاضر است به‌خاطر حفظ نظامی

1- Cybernanthrope

2- Anthrope

که بدان تعلق دارد خود و نزدیک‌ترین کسانی را در هر جنگی که لازم باشد به قربانی بفرستد (رهنما، ۱۳۴۷: ۵).

سراب‌های رشد اقتصادی، به همراه امتیازات و رفاه غیرقابل بحثی که رشد اقتصادی برای برخی از اقشار مردم فراهم می‌کند، به‌نوبه خود باعث پیدایش کلمات و اصطلاحات جدیدی شده است. این گویش‌ها که اسطوره‌ها و ناکامی‌های جوامع جدید مصرفی را در بر دارند، عموماً واژه‌های به میراث رسیده از جوامع بومی را استفاده می‌کنند، اما مفاهیم آن به ندرت از زیر سلطه گویش اقتصادزده مدرن می‌گریزند. سایر واژه‌ها که مفاهیم نوینی به خود گرفته‌اند، نمایشگر سلطه همه‌جانبه انسان اقتصادی است. همچنین کلید واژه‌هایی نظیر نیازها، ثروت، کیفیت، کار، آموزش، موفقیت اجتماعی، از این پس واقعیت‌های متفاوتی را در برمی‌گیرند، در نتیجه به‌تدریج که سراب پیشرفت و برابری بهره خود را از آنها گرفت، در سیستم آموزشی، بازار و رسانه‌ها درونی می‌شوند.

استعمار نو تبیین‌کننده شرایط جدید به‌وجود آمده است. استعمار نو که انطباق منافع همیشگی استعماری با مقتضیات زمان معاصر است مجموعه وسایل و روش‌های جدید را برای دورانی که تسلط سیاسی مستقیم با موانعی جدی روبروست فراهم می‌سازد (رهنما، ۱۳۵۰: ۴۲).

در ظهور و پیشرفت چنین وضعیتی، نخبگان کشورهای توسعه‌نیافته نیز نقشی اساسی داشته‌اند. نخستین نسل نخبگان تحصیل کرده که کشورهای «استقلال یافته» را شکل بخشیدند به دنیای عجیب و غریبی تعلق داشتند. ماتیو آرنولد این گونه از افراد را معلق بین دو جهان مرده و جهان ناتوان از زاده شدن می‌داند. قرن‌ها بود که مردم کشورشان در ذهن و جسمشان مورد تحقیر، تهاجم و مثله واقع شده و کشورشان به نام پیشرفت و تمدن به یغما برده شده بود. نخبگان جزو معدود افرادی بودند که آموزش کاملی دیده و از امتیازات اقتصادی و اجتماعی برخوردار بودند. بسیاری از آنان معتقد بودند که تنها مدلی که می‌تواند به مردم کمک کند همان مدل کشورهای شمال است. آنها با دو باور با ارباب‌های گذشته خود شریک بودند که سنگ بنای «توسعه» در حال ظهور را رقم زد. الف: بی‌توجهی به بسیاری از جنبه‌های مثبت فرهنگ بومی: هر چیزی که در زندگی آنها وجود داشت بد بود و

آنها قادر به پاسخگویی به پیچیدگی‌های دنیای مدرن بدون وجود یک برنامه پایدار برای توسعه نبودند. ب: تنها راه باقی مانده برای مردم برای یک زندگی با عزت این بود که خود را برای قربانی کردن هر چیز برای رسیدن به غرب آماده کنند (رهنما، ۱۹۹۷: ۳۰۵)

به این ترتیب که بسیاری از رهبرهای کشورهای به اصطلاح فقیر که در کمال حسن نیت، سیاست‌های «توسعه» و «تجددگرایی» و «جبران» عقب ماندگی اقتصادی را تنها به منظور تقویت ظرفیت‌های پایداری کشورشان در برابر فشارهای بیرونی برگزیده‌اند، خود را در موقعیت عجیب دفاع از سیاست‌های فزون‌خواهی، و حتی سرکوب و دفاع نظامی می‌یابند، و فقرا نخستین طبقاتی هستند که باید هزینه‌های آن را بپردازند. این گویش جدید قطعاً خود را به تکنیک‌ها و استراتژی‌هایی مجهز خواهد کرد (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۶۴ و ۱۶۱).

۲. استراتژی‌های پیش‌برنده توسعه

ایدئولوژی توسعه برای به پیش راندن اهداف خود می‌بایست از استراتژی‌ها و تکنیک‌هایی، به‌عنوان «موتور توسعه»^۱ بهره جوید. در این بخش تلاش شده است به استراتژی‌هایی که مورد تأکید رهنما بوده و در آثار وی نقش برجسته‌ای دارند پرداخته شود. استراتژی‌هایی همانند خلق زبان نوین، خلق نظام‌مند «نیازها» انحصار بکارگیری «کمک»، مشارکت ابزاری و استفاده از تبلیغات به‌عنوان ابزار قدرتی نوین.

یکی از استراتژی‌هایی که توسعه برای پیشبرد اهداف خود در کشورهای به اصطلاح جهان سوم در نظر داشته است، خلق زبانی تازه و استفاده از طیف وسیعی از مفاهیم و واژه‌های گوناگون نظیر «توسعه»، «پیشرفت»، «تغییر»، «مردم»، «مشارکت مردم‌سالارانه»^۲، «محیط پیرامون»، «رفع نیاز»، «مبارزه با فقر»، «حقوق بشر»، «آزادی»، «استقلال» «دهکده جهانی»^۳ و غیره است.

1- Engine of Development
2- Democratic Participation
3- Global Village

به‌زعم رهنما بر فراز و در فراسوی زبان‌های قدیمی بومی آشنا، «زبان سیاره‌ای»^۱ ساخته از کلمات پلاستیکی به طرز نامرئی نفوذ خود را می‌گستراند. این زبان در معنای سستی کلمه، در واقع یک زبان نیست، بلکه وجه دیگری از «زبان نوین اورولی» است.^۲ آن یک زبان‌نما است. واژه‌هایی که در این زبان بکار می‌روند، همگی از زبان‌های واقعی برگرفته شده‌اند، با این حال اندک ربطی با معنای اصیل و اصلی‌شان ندارند (رهنما، ۱۳۷۲: ۱).

این زبان‌نما معمولاً کلمات خود را از مزرعه زبان بومی که این کلمات در آن رشد و نمو کرده‌اند دست چین می‌کند و سپس آنها را برای انجام وظیفه جدیدشان که به آن منظور برنامه‌ریزی شده‌اند، در گلخانه‌ای سیاره‌ای قرار می‌دهد، غالباً این کلمات جدید به خاک اصلی خود بازفرستاده می‌شوند اما برای آن که این بار آن را از درون فاسد کنند. چنین است که کلمه «توسعه» با ظرافتی خاص به جای «استعمار» می‌نشیند، کشورهای «عقب‌مانده»^۳ ابتدا به کشورهای «از نظر اقتصادی عقب‌مانده»^۴ و سپس به «توسعه‌نیافته»^۵ و در پایان «در حال توسعه»^۶ بدل می‌شوند و چنین است که به موصوف بدون صفت «توسعه» صفاتی چون اقتصادی^۷، «درون‌زا»^۸ «انسان‌محور»^۹، «خودکفا»^{۱۰}، از پایین به بالا^{۱۱} و اخیراً پایدار^{۱۲} افزوده می‌شود (رهنما، ۱۳۷۲: ۲ و ۹).

این زبان‌ها اساساً ابعاد انسانی و غیراقتصادی حقیقت را پنهان ساخته و درک و روی‌آوری به آن را چنان که بایسته است، دشوار می‌سازند.

1- Planetary Language

۲- این زبان، زبانی جدید، دو پهلو و نامفهوم است، که در آن کلماتی که با آرمان‌های ذی‌نفعان در تضاد است وجود ندارد. نمونه‌هایی از این زبان دو پهلو که در زمان ۱۹۸۴ اورول وجود دارد، این است: جنگ صلح است، آزادی بردگیست، جهالت قدرت است.

3- Retarded

4- Retarded economically

5- Under- developed

6- Developing

7- Economic

8- Endogenous

9- Man-centered

10- Self-reliant

11- Bottom-up

12- Sustainable

رهنما می‌گوید «فرد مدرن شخصی است با «نیازهای نامحدود» و اقتصاد این ادعا را دارد که می‌تواند چنین فردی را تأمین کند». وی قبل از بررسی معنای «کمبود» و «نیاز» در عصر جدید و بیان فرایندی که در آن «توسعه» با «خلق نیاز» سازوکارهای ورود انسان اقتصادی به جوامع بومی را فراهم می‌کند، به این واژه نگاهی تبارشناسانه دارد.

رهنما به کمک‌های سازمان‌های بین‌المللی از قبیل صندوق و بانک جهانی نیز اشاره دارد. واقعیت این است که بیشتر برنامه‌های کمکی دولت‌های کمک دهنده برای تقویت و نوسازی نیازهای ملی منظور شده است. این نیازها در درجه اول به قدرت دولت - یعنی ارتش، پلیس و نیروهای امنیتی، ادارات، خدمات حمل و نقل و ارتباطات و رسانه‌های همگانی - و در درجه دوم به ملزومات زیرساختی نوسازی و توسعه اقتصادی و در پایان به نیازهای اجتماعی و فرهنگی جمعیتی که دچار نیازهای دسته اول و دوم شده است، مربوط می‌گردد. از سوی دیگر سیاست‌های توسعه باعث ایجاد نیازهای القایی و اعتیادآور می‌شود. بسیاری از این نیازها ذهن «جمعیت هدف» را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین طرح‌های توسعه یا نوسازی که عمدتاً همسو با گروه‌های محدودی است، بر مبنای این ادعای فریبکارانه که روزی همه از امتیازهای مشابهی استفاده خواهند برد، از حمایت مردمی برخوردار می‌شود (زاکس، ۱۳۷۷: ۱۶۵).

در جوامع سنتی، فقیرها و تهیدستان جایگاه خود را در عرصه اجتماع داشتند، بدون آن که مسأله کمک و مددکاری در کار باشد. «همیاری» عملی طبیعی به شمار می‌رفت و کسی به واژه «کمک» نمی‌اندیشید. در این جوامع حس اشتراک و توجه به دیگران تنها ویژگی‌های اخلاقی به شمار نمی‌آمدند، بلکه تضمینی برای انسجام بیشتر جوامع نیز بودند. کمک به هم نوعان در سطوح مختلف فردی و اجتماعی بود. رهنما از دو مرحله فساد در ابراز همدردی سخن به میان می‌آورد: نخستین مرحله فساد «ابداع فقیر» و دومین مرحله آن «ابزاری ساختن کمک» است.

«ابداع» فقیر به‌عنوان طبقه اجتماعی پست، ضربه‌ای جدی به اعمال مربوط به مفهوم اصلی «کمک» به «هم‌نوعان» بود که حتی در دل جوامع همزیست، هم‌نشینی فقیر و غیرفقیر را دشوار ساخته است. به‌زعم رهنما [در شرایط جدید] «کمک به دیگران و ترویج

آن همواره موجب می‌شود که قدرت حاکم تصویر خود را تحمیل و منافع خود را حفظ کند» (رهنما، ۱۳۸۵: ۲۹۳).

کمک به شکلی که گویش مدرن مطرح می‌کند هیچ چیز قابل مقایسه‌ای با کمک‌های انجام شده در اجتماعات بومی ندارد. روابط اغلب مستقیم و خودجوشی که دو نفر را به یکدیگر نزدیک می‌کرد به مداخله‌ای بسیار حرفه‌ای تبدیل شده است که به‌وسیله آمار و ارزشیابی تعریف و به‌صورت کوتاه، میان و بلندمدت برنامه‌ریزی می‌شود، مداخله‌ای که اغلب به ابزار قدرتی بدل می‌شود و بر علیه کسانی که ادعا می‌شود در خدمت آنهاست، به کار گرفته می‌شود (رهنما، ۱۳۸۵: ۲۸۸).

امروزه «ژوزف استیگلیتز»^۱ در اثر خود با نام «سرخورگی بزرگ» از نمونه‌هایی سخن می‌گوید که نشان می‌دهند روش‌های کمک‌رسانی سازمان‌های تخصصی، نظیر صندوق بین‌المللی پول موجب بی‌ثباتی مردم در کشورهای همچون «اندونزی» و «اتیوپی» شده است.

رهنما می‌گوید «توسعه بدان‌گونه که من در سطح دانشگاه‌ها و سازمان ملل متحد در جهت آن کوشیده‌ام، تنها در خدمت مبارزان متجدد و نوگرایی بود که از ناحیه اشتغال و مهارت در توسعه جدید امرار معاش می‌کنند. آنها در بسیج کردن مقادیر هنگفتی پول و حسن نیت در جهت مجموعه اقدامات و تلاش‌های خویش موفق بوده‌اند. اما در حالی که «منابع» ضروری حتی برای تأمین نیازهای تدریجی «جمعیت هدف» فراهم نشده بود، همه این اقدامات تنها به ایجاد و رشد قارچ گونه انواع جدید نیازهای تحمیلی کمک کرد» (رهنما، ۱۳۷۵: ۱۱۸).

واژه «مشارکت» و «مشارکتی» برای اولین بار در اواخر دهه ۱۹۵۰ پا به عرصه ظهور گذاشت. افراد [و سازمان‌های کمک‌دهنده عمده بین‌المللی] فعالی که به قطار توسعه پیوسته بودند تا به مردم ستم‌دیده کمک کنند تا «مانند گل از غنچه بشکفند»، واقعیتی را در پیش خود دیدند که با انتظارات اولیه آنها کاملاً متفاوت بود. این موضوع باعث شد که بیشتر

1- Joseph Stiglitz

شکست طرح‌های توسعه به «فقدان مشارکت مردمی» در فرایند طراحی و اجرای این طرح‌ها نسبت داده شد.

واژه‌ای که قبلاً به‌طور منظم توسط اقتصاددانان، برنامه‌ریزان، و سیاستمداران نادیده گرفته می‌شد، اینک ناگهان معنای منفی خود را از دست داد. حتی «شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد»^۱ به کشورهای عضو خود پیشنهاد کرد که «مشارکت را به عنوان سیاستی اساسی در استراتژی‌های توسعه ملی قلمداد کنند». بدین ترتیب امروزه مشارکت یکی از مقبول‌ترین مفاهیمی است که حتی حکومت‌های سرکوبگری مانند حکومت‌های موبوتو و پینوشه کوشیده‌اند آن را به‌عنوان یک هدف ترویج کنند (زاکس، ۱۳۷۷: ۱۱۷).

حداقل شش دلیل را برای دل‌بستگی اخیر و بی‌سابقه حکومت‌ها و نهادهای توسعه به مفهوم مشارکت می‌توان ارائه داد: این مفهوم دیگر تهدید محسوب نمی‌شود؛ مشارکت به شعاری جذاب تبدیل شده است؛ مشارکت از لحاظ اقتصادی به پیشنهادی جذاب تبدیل شده است؛ مشارکت اینک ابزاری برای کارایی بیشتر و منبع جدیدی برای سرمایه‌گذاری تلقی می‌شود؛ مشارکت [برای کشورهای در حال توسعه] به ابزاری برای جمع‌آوری اعانه تبدیل شده است و مفهوم گسترده مشارکت می‌تواند بخش خصوصی را مستقیماً وارد حرفه توسعه نماید (زاکس، ۱۳۷۷: ۱۲۰).

رهنما با استفاده از توصیف کارل پولانی از اقتصاد نوین می‌گوید «مشارکت در چارچوب کنونی از ریشه‌های اجتماعی- فرهنگی خود جدا شده و به‌عنوان یکی از «منابع» موجود برای زنده نگه‌داشتن اقتصاد تلقی می‌شود. بنابراین مشارکت به عمل شرکت در اهداف اقتصاد و ترتیبات اجتماعی مرتبط با آن تقلیل پیدا کرده است (زاکس، ۱۳۷۷: ۱۲۱).

رهنما در کتاب *خوانش پساتوسعه* به نقل از جیمز پتراس^۲ و سنرکلنز^۳ از نقش رسانه‌ها و سازمان ملل در سلطه فرهنگی و شکل بخشی به نوعی استعمار بر جوامع در معرض توسعه سخن می‌راند.

1- Ecosoc (Economic and Social Conil of United Nations)

2- James petras

3- senarclens

رهنما معتقد است بین تبلیغاتی که بر علیه فقر و توسعه‌نیافتگی و مبارزه با تروریسم توسط کشورهای پیشرفته انجام می‌شود شباهت‌هایی وجود دارد. در هر دوی آنها جنگ برای هدف‌های نامشخصی انجام می‌شود. جنگی که پیامدهایش بیشتر کسانی را تهدید می‌کند که ادعا می‌شود می‌خواهند به آنها کمک کنند. در این گونه موارد عوامل توسعه با استفاده از برگزاری نمایش و تبلیغات رسانه‌ای و اغلب با گویشی ساده‌انگارانه مثل استفاده از پخش کنسرت در سطح شبکه جهانی، برگزاری مسابقات ماراتون، اختصاص روزهایی به سازمان‌های بین‌المللی و ملی و ... سعی دارند قدرت تام نهادهای مدرن را در مبارزه جهانی علیه گرسنگی و فقر، انفجار جمعیت و... به نمایش درآورند.

در مورد این تبلیغات باید گفت هم اکنون «مبارزات» در حال انجام از سرعتی برخوردار شده‌اند که عملیات دیگری را در پشت خود پنهان می‌کنند. به‌عنوان مثال در جنگ علیه تروریسم شاهد به اجرا گذاشتن موازی اشکال نوینی از سلطه‌طلبی جغرافیای سیاسی و اقتصادی در سطح جهانی به‌ویژه از طریق کمک به صنایع نظامی بوده‌ایم. مبارزات انجام شده علیه فقر و گرسنگی [و توسعه‌نیافتگی] نیز بیشتر در خدمت تحکیم‌بخشی به سیاست‌های جهانی‌سازی اقتصاد بازار و مبارزه علیه اقتصاد معیشتی بوده است (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۳).

۳. پیامدها: توسعه به مثابه فقر مدرن و گسترش بی‌نوایی اخلاقی

در این قسمت سعی می‌شود به گواهی برخی از «کشتی شکسته‌گان توسعه»، به بررسی پیامدهای توسعه پرداخته شود: مجید رهنما به‌عنوان کسی که سال‌ها در نهادهای مختلف بین‌المللی همانند سازمان ملل و یونسکو فعالیت داشته است؛ استیگلیتز، معاون رئیس سابق بانک جهانی مؤلف کتاب «سرخوردگی بزرگ»؛ امیناتا تراوره وزیر اسبق فرهنگ که سه سال نماینده مقیم (UNDP) در مالی بوده و مؤلف اثرهای «صلای فقر» و «فریاد برای تغییر» است، نمونه‌هایی از این کشتی‌شکستگان‌اند. علاوه بر آن، در این قسمت به بررسی نقطه نظر افراد دیگری که به نحوی درگیر در فعالیت‌های «توسعه‌ای» بوده‌اند، نیز اشاره می‌شود.

«نکته‌ای که من می‌گویم این نیست که همه چیز بد است، بلکه این است که هر چیزی خطرناک است، البته این نکته به این معنا نیست که همان چیز بد است. اگر هر چیزی خطرناک باشد، در نتیجه ما همیشه کاری برای انجام دادن داریم... به نظر من انتخاب کار اخلاقی - سیاسی که هر روزه باید انجام دهیم این است که مشخص کنیم کدام یک خطر اصلی است» (فوکو ۱۹۸۲، به نقل از رهنما، ۱۳۸۵).

به‌زعم رهنما مطالعات انجام گرفته در باب توسعه نشان داده است که نسل جدید متفکران و مجریان توسعه - به‌ویژه آنهایی که به واسطه تجارب شخصی‌شان بیشتر با نگرانی‌ها و دیدگاه‌های مردم آشنایی دارند - بسیاری از باورهای‌های ایدئولوژیکی توسعه را به زیر سؤال برده‌اند. بسیاری از مردم دریافته‌اند که همه چیز در جهان کهن «توسعه نیافته» آنچنان هم بد نبوده است. همانطور که در نقل قول بالا از فوکو آمد در آن جهان، بمانند کشورهای مدرن، بسیاری از چیزهای بد وجود داشت با این تفاوت که چیزهای «بد» در دنیای مدرن به‌طور بالقوه بسیار خطرناک‌تر هستند (رهنما، ۱۹۹۷: ۳۷۹).

رهنما در کتاب *خونش پسا توسعه* می‌گوید بسیاری از متفکرینی که در این کتاب راجع به توسعه و پیامدهای آن سخن گفته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که حقیقتاً توسعه برای مردمی که قرار بود به آنها کمک شود، «هدیه‌ای خطرناک» بود. توسعه با تمام متعلقاتش در محیط طبیعی آنها وارد شد و در همان زمان بیشتر آنچه را که برای آنها معنادار و مایه دلگرمی آنها بود از آنان ستاند (رهنما، ۱۹۹۷: ۳۰۸).

یکی از پیامدهای توسعه، تولید بینوایی یا «فقر مدرن»^۱ است. این شرایط کاملاً نوین توسط «اقتصادزدگی» جوامع ایجاد می‌شود، یعنی وابستگی فزاینده به اقتصاد از طریق افزایش نیازهای القا شده، نیازهایی که برآورده‌سازی آنها برای بخش گسترده‌ای از مردم بیش از پیش اگر نگوییم دشوار، غیرممکن است. اقتصاد نوین که چهره تولیدی دوگانه دارد (تولید همزمان فراوانی و بی‌نوایی) نوع بشر را به گونه‌ای، به مشارکت در تولید اشکال نوین بی‌نوایی سوق می‌دهد (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۳).

«زوال بافت اجتماعی بومی»، که اقتصاد آن اقتصادی اخلاقی بود، با آغاز فقر مدرن شروع شد. اقتصاددگی جامعه و به‌ویژه حاکمیت منطق انباشت سرمایه، اگر نگوییم سبب دلسردی، موجب منسوخ شدن فعالیت‌های معیشتی شده است. دو عامل به فرایند زوال بافت اجتماعی بومی و اقتصاد مبتنی بر اخلاق آن شتاب بخشید: از یک سو، جداسازی کار از سایر فعالیت‌های انسانی و تسلیم شدن به قوانین بازار، و از سوی دیگر، جداسازی زمین از طبیعت و تبدیل کردن آن به یک کالا. اثرات این پدیده‌های دوگانه بر روی اقتصاد مبتنی بر اخلاق معیشتی و به‌ویژه بر روی جوامع زیرحمله اقتصاد بازار و استعمار بسیار شدید بوده است (رهنما، ۱۳۸۵: ۲۱۰-۲۰۹).

در جایی که توسعه به خوبی در رؤیاهای مردم نفوذ کرده بود، پدیده‌هایی همانند فرسایش بافت اجتماعی، فقر همزیستانه و *اقتصاد مبتنی بر اخلاق* نیز به‌وجود آمد. توسعه می‌خواست برای مردم و گروه‌های هدف، زوال بی‌نوایی سنتی را بشارت دهد غافل از اینکه خود نوعی بی‌نوایی اخلاقی را دامن زده است. واقعیت این است که بسیاری از نیازها و تولیداتی که در کشورهای توسعه‌یافته مطرح است برای کشورهای در حال توسعه بی‌معنی و یا حتی ممکن است در نهایت برای آینده آنها ویرانگر باشد. چرا که این نیازها چیزی نبوده‌اند که از فرهنگ و اجتماع آنها برخاسته باشد.

به زودی در سطح محلی و ملی مشخص گردید که تفکر توسعه «اشکال جدید سلطه و طرد» را با خود به‌همراه آورده است، که قبلاً از آن شناخته شده نبودند. توسعه طوری برنامه‌ریزی شد که مردم ثروتمند شده و قدرت خرید بیشتری داشته باشند، اما حتی در موارد اندکی که چنین شد قدرت بالفعل مردم برای اتخاذ تصمیمات مستقل برای زندگی خود آنان به‌طور چشمگیری کاهش پیدا کرد (رهنما، ۱۹۹۷: ۳۸۱). علاوه بر آن در سطح کلان وابستگی و انقیاد دولت‌های ملی به کشورهای توسعه‌یافته نیز بیشتر شد و آنها در انقیاد این کشورها قرار گرفته و جریان *مداخله* با شدت بیشتر به کار خود ادامه می‌داد.

به این ترتیب با نام توسعه و مبارزه علیه فقر، بیشتر کشورهای فقیر اعلام شده یا توسعه‌نیافته به‌سرعت به مناطق زیر نفوذ مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی، که صندوق‌های وام‌دهنده و حامیان آنها هستند، تبدیل می‌شوند. به این دلیل است که گویش حاکم، زیر

پوشش کنش انسان دوستانه و همکاری، در ایجاد شکل‌های نوین بردگی مدرن در سطح جهانی مشارکت می‌کند (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۶۴). به یقین جوامع اقتصادزده محیط مناسبی برای پیدایش بی‌نوایی اخلاقی است. آنچه ژوزف استگلیتز، معاون رئیس سابق بانک جهانی، «سرخوردگی بزرگ» می‌نامد اشاره به این موضوع دارد.

۴. راهکارهای کاهش پیامدهای خطرناک توسعه

بعد از ذکر روایت توسعه و پیامدهای آن که در قبل آمد اکنون زمان آن رسیده است که به جست‌وجوی راه‌حل‌ها و آلت‌ناتیوهای جدیدی بود، راه‌هایی که خارج از پارادایم توسعه می‌تواند جمع‌کنندگی از افراد را قانع سازد. در زیر تلاش می‌شود به نمونه‌هایی از این راه‌حل‌ها که مورد تأکید رهنماست اشاره شود: پیامدهایی همانند رهایی از اسطوره‌ها و منطق‌های دوگانه؛ ارتقای فعالیت‌های خودجوش محلی؛ ساده زیستی و مقاومت در برابر اقتصاد زدگی.

رهنما می‌گوید منطقی به نظر می‌رسد که از تمامی سرمشق‌ها، اسطوره‌ها و ایدئولوژی‌هایی که ما را از زندگی روزمره‌مان دور می‌کند، چشم‌پوشیم، چرا که موجب به فراموشی سپردن پیچیدگی‌های زنده و ریشه‌های عمیق آن در واقعیت‌های انسانی، اجتماعی، فرهنگی، طبیعی و تاریخی می‌شوند. آنها ما را از فهم ابعاد موجود و غیرقابل پیش‌بینی هر موقعیت عینی باز می‌دارند و به‌ویژه به سیر و سلوک درونی ما که می‌تواند محدودیت‌ها، امکان‌ها، توان‌ها و ضعف‌ها، فقرها و ثروت‌های ما را به ما نشان دهد آسیب می‌رسانند. ما می‌توانیم با دوستان و همراهانمان به تعریف اصول اخلاقی و روش‌های هم‌کنشی بپردازیم که موجب شود در حال زندگی کنیم، نه از طریق عینک‌های ایدئولوژیک ساخت دیگران، بلکه با روشن‌بینی و توجه ویژه و حساس به «آن چه که هست» (رهنما، ۱۳۸۵: ۳۵۷).

سرخوردگی‌های ناشی از اسطوره‌های گوناگون به‌طور طبیعی ضداسطوره‌ها یا «فراروایت‌های» نوینی را به‌وجود می‌آورد. به این ترتیب است که برخی در برابر اسطوره «رشد» اسطوره «ضد رشد» را مطرح می‌کنند، برخی دیگر برای مقابله با تمامیت قدرت حکومت حمایتی، حذف الگوی دولتی مدرن را توصیه می‌کنند و یا اینکه برخی رقبای

«جهانی‌سازی»^۱، «ضدجهانی‌سازی»^۲ را مطرح می‌نمایند. وانگهی تمامی این تحلیل‌های تلفیقی، همواره پاسخگوی منطقی دوگانه‌اند که ماهیتاً تهدیدکننده و بی‌توجه به نتایج قابل پیش‌بینی و غیرمنتظره ناشی از جایگزینی ارادی و بی‌رحمانه چنین نهادهایی هستند (رهنما، ۲۰۰۲: ۱۰۲).

رهنما در کتاب خود با عنوان *آموختن برای زیستن* آورده است علاقه، حلقه رابطه میان ذهنیت انسان و موضوع مورد توجه او است. علاقه، نیروی پویای فعالیتی است که شخص را از دل و جان درگیر می‌کند. در جایی که علاقه واقعی حضور داشته باشد، ذهنیت و موضوع از هم قابل تفکیک نیستند. در جریان یادگیری، فرد باید درگیر چیزی شود که با علایق وی ارتباط دارد (رهنما، ۱۳۵۴). در همین زمینه یکی از کسانی که بر رهنما اثر گذار بوده است پائولو فرره است. پائولو فریره^۳، یکی از برجسته‌ترین و مشهورترین نظریه‌پردازان و آموزگاران آموزش و پرورش انتقادی است.

فریره معتقد است که آموزش و پرورش باید آگاهی دانش‌آموزان را افزایش دهد تا نسبت به جهان فعال باشند نه منفعل، و این امر ممکن نیست مگر این‌که به آنان آموزش داده شود که آزادانه فکر کنند و دائماً سؤال کنند و با نگاهی انتقادی به آنچه یاد می‌گیرند، معنا دهند (فرره، ۱۹۸۹). به‌زعم رهنما فریره گونه‌ای آموزش دیالکتیک محور را اساس کار خود قرار داد.

با همین تأثیرپذیری‌ها بود که مجید رهنما با رویکردی توسعه‌ای کنترل و ورود مردم به عرصه تصمیم‌سازی را مستلزم توجه به پیش‌فرض‌های «مشارکت مردمی» شامل: غلبه بر موانع موجود در مسیر مشارکت مردم در توسعه، ترجیح راهبرد مشارکت بر سایر راهبردهای توسعه، و امکان سازمان‌یابی مردم در جهت تأمین مقاصد خویش، می‌داند (رهنما، ۱۳۸۵: ۱۲۰ و ۱۲۱).

رهنما پیش‌فرض‌های رهیافت مشارکت مردمی را چنین خلاصه می‌کند:

-
- 1- Globalization
 - 2- Counter globalization
 - 3- Paulo Freire

(الف) می‌توان و باید بر موانع موجود بر سر راه توسعه غلبه کرد و این کار را با دادن فرصت کامل به مردم برای مشارکت در تمام فعالیت‌های مربوط به توسعه خود می‌توان انجام داد.

(ب) مشارکت امری موجه است، چون نه تنها اراده اکثریت را بیان می‌کند بلکه تنها راه صلح‌آمیز برای نیل به اهداف مهم اخلاقی، انسانی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی توسعه‌ای مؤثر و انسانی‌تر است.

(ج) «کنش متقابل گفت و شنودی»^۱، «هوشیارسازی»^۲ «تحقیقات عمل مشارکتی» و دیگر فعالیت‌های مشابه به مردم امکان سازماندهی در جهت تأمین مقاصد خود را می‌دهند.

رهنما معتقد است هنگامی که مفهوم مشارکت مردمی به‌عنوان عنصری کلیدی در ایجاد توسعه‌ای بدیل و انسان-محور مطرح شد باید حداقل چهار کارکرد را انجام می‌داد: شناختی، اجتماعی، ابزاری و سیاسی (رهنما، ۱۹۹۲). به‌لحاظ معرفتی مشارکت مردمی باید تصویر و معنای جدیدی را بر مبنای انواع متفاوت کنش متقابل و تکاپوی مشترک این معرفت «مردمی» جدید بسازد. به‌لحاظ سیاسی باید به مردم قدرت واقعی بدهد. کارکرد ابزاری رهیافت مشارکتی باید پاسخ‌های جدیدی برای ناکامی‌های استراتژی‌های متداول پیدا کند و بالاخره باید کلیه نهادها، گروه‌ها و افراد درگیر در توسعه را به دور هم جمع کند.

یکی از اصولی که رهنما بر آن تأکید می‌کند ساده زیستی است. به‌نظر می‌رسد این امر را وامدار اندیشه گاندی و به‌خصوص ایده سواراج وی باشد. معنای دقیق زندگی ساده هرگز ثابت نبوده است. ساده‌زیستی نشان از گذاری از مجموعه‌ای از عقاید، احساسات، احترام به طبیعت و ترجیح کار و روش زندگی روستایی به شهری، میل به خوداتکایی شخصی از طریق قناعت و پشت کار، حس نوستالژی به گذشته و تردید به آنچه که مدرنیته ادعا کرده است، تأکید بر آگاهی، بیش از مصرف ظاهری و تجربه نوعی حالت زیباشناسی و سادگی دارد (سahlen به نقل از رهنما، ۱۹۹۷: ۳۰۶) افراد و گروه‌ها در طول سالیان زیاد، در زمینه میزان تأکید بر این ویژگی‌ها، نگرش‌های مختلفی داشته‌اند. بنابراین هنوز هم «اشکال»

1- Diological interaction

2- Conscientization

زندگی ساده گویای طیف وسیعی از انگیزه و روش‌هاست. مخرج مشترک همه آنها این فرض مرکزی است که انباشت پول و ثروت نباید خلوص روح، روان، همبستگی خانوادگی و خیر همگانی را در خود خفه سازد. بنابراین ساده زیستی رویکردی به زندگی است که در عین خودآگاهی، اشیا را به‌منظور زندگی ایده‌آل تحت فرمان خود در می‌آورد.

در طول قرن‌ها بسیاری از افراد بیشتر از سایرین بر قامت ساده‌زیستی ردای عمل پوشانیده‌اند. نام برخی افراد همانند توماس مور، جان میلتون، ویلیام بلک، بلیز پاسکال^۱، جان وسلی^۲، پرنس کراپتین^۳، لئوتولستوی، آبرت شویتزر^۴، تویوهیکو کاگاوا^۵، ماهاتما گاندی^۶، ای.اف. شوماخر^۷ و مادر ترزا به آسانی به اذهان خطور می‌کند. به‌زعم آنها ساده زیستی گفته مشهور شاعر انگلیسی ویلیام وردزورث^۸ را به‌دنبال دارد «ساده زندگی کن و اندیشه‌ای متعالی داشته باش^۹». درجه ساده زیستی از فردی به فرد دیگر متفاوت است همان‌طور که اندیشه متعالی از فردی به فرد دیگر متفاوت است. آنها به‌منظور دستیابی به اهداف گوناگون فلسفی، از خودگذشتی، عمل هنرمندانه، سیاست انقلابی، اهداف بشردوستانه یا فلسفه عملی بوم‌شناختی در زندگی خود ساده‌زیستی پیشه گرفته‌اند (همان منبع).

به‌زعم رهنما حتی در جوامع مصرفی به‌رغم به اشغال درآمدن فزاینده سپهرهای زندگی بومی، توسط عوامل اقتصادی به‌نظر می‌رسد ساده‌زیستی خودخواسته دوباره به‌مثابه سلاحی مؤثر برای پایداری در برابر این تعدیل‌ها به شمار می‌آید. بنابراین کاوش برای یافتن اشکال جدیدی از ساده‌زیستی، تقریباً در سراسر جهان گسترش یافته است، هم در جوامع از نوع بومی و هم در قلب جزایر فراوانی مادی (رهنما، ۱۳۸۵: ۳۴۷).

-
- 1- Blaise Pascal
 - 2- John Wesley
 - 3- Prince Crototinkin
 - 4- Albert Schweitzer
 - 5- Toyohiko Kagawa
 - 6- Mahatma Gandhi
 - 7- Ernest Friderich Schumacher
 - 8- William Wordsworth
 - 9- Plain living and high thinking

در دهه‌های اخیر جهان شاهد مقاومت‌هایی، خواه به صورت فردی و یا جمعی در برابر سلطه‌طلبی اقتصاددگی و «کاهش اعتماد به ظرفیت علم و فناوری» بوده است که نشان از آگاهی فزاینده مردم نسبت به اقتصاددگی و مقاصد نامطلوب آن دارد.

به‌زعم رهنما «اگرچه از نظر فردی، مقاومت در برابر حاکمیت پول و آزمندی سازمان یافته اشکال مختلفی به خود می‌گیرد، به‌نظر می‌رسد جنبشی در سطح جهانی در حال شکل‌گیری است که جهان را بر مبنای ارزش‌های دیگری غیر از سود بازسازی می‌کند». این جنبش توانسته است حتی افرادی را که به‌رغم میل باطنی به مسابقه مرگبار برای برطرف ساختن نیازهای تولیدی اجتماعی کشانده شده‌اند، نیز تحت تأثیر قرار دهد و آنها را به اثرات ویرانگر آن بر روی خود و جامعه آگاه سازد (رهنما، ۱۳۸۵: ۳۴۹-۳۴۸).

از نظر بسیاری، این جنبش‌ها بیان‌گر چیزی جز مبارزه مشت در برابر درفش (مبارزه نابرابر) نیست. اما از نقطه نظر دیگر، موضوع این پدیده چیزی فراتر از یک درگیری فیزیکی است. در واقع موضوع حقیقی در جایگاهی نهفته است که این رستاخیز دانش‌ها و قدرت‌ها، در جهانی در حال شدن، در پیدایش شکل‌های نوینی از دیدن، تشریح کردن و تغییر جهان به‌دست آمده است. چرا که فرایندهای پیشرفت هرچه که باشند، این مشت‌ها که از کیفیتی غیرقابل انکار برخوردارند و همواره در برابر کسانی که می‌خواهند جایگزین آنها شوند، پایداری می‌کنند. پایداری آنها به مراتب فراتر از حدی است که گمان می‌رود مشت در برابر درفش ایستادگی کند. در واقع، جهان آینده، نویددهنده استقرار روابطی نوین میان دارندگان مختلف دانش‌ها و قدرت‌ها و تلاقی اندیشه‌ها و عمل‌هایی است که از متفاوت‌ترین نقاط زمانی و مکانی ناشی می‌شود (رهنما، ۱۳۸۵: ۳۶۹).

بحث و نتیجه‌گیری

سال‌هاست که موفقیت‌ها و دستاوردهای درخشان اقتصادی حاصل از تجربه توسعه غربی، بسیاری از کشورها را قانع کرده است که توسعه و پیشرفت، لزوماً تک‌الگو و اساساً غرب راهبر است. این اندیشه در عمق وجود و هویت بسیاری از کشورها رسوب کرده و آنها را مجبور ساخته است آگاهانه یا ناآگاهانه به مسیر توسعه فعلی ادامه دهند. این بینش، با نگاه

مثبت بین به تجربه توسعه در دنیا، همواره علاقه داشته است رویه سفید و مثبت توسعه بین المللی را بنگرد و از رویه «سیاه» آن چشم‌پوشی کند. اما امروزه با وجود بی‌طرفی و کم حساسیتی کشورها نسبت به الگوی غالب توسعه در دنیا، هر روزه که از عمر مفهوم و تجربه توسعه گذشته است، ابعاد سویه سیاه آن بیشتر بر ملا شده است و انتقادات به آن بیشتر شده است. اهمیت این بعد آنچنان بوده است که امروز مفاهیم جدید «توسعه غیرغربی»^۱، «توسعه غیرسرمایه‌داری»^۲، «توسعه جایگزین»^۳ و... در ادبیات توسعه مورد اقبال زیاد قرار گرفته‌اند.

واقعیت اینست که مفهوم «توسعه» در قلمروهای مکانی، زمانی و فکری رشد و تحول یافته است. از این رو فهم آن به شناخت خاستگاه‌های ذهنی، مکانی، و دوره‌ای وابسته است. این مفهوم بعد از جنگ جهانی دوم، به همراه همتایش مفهوم «رشد» مورد کاربرد فراوان قرار گرفت و در دستور کار سازمان‌های جهانی و ملی قرار گرفت. اما در سال‌های اخیر، حرکت ترقی‌خواهانه کشورها در چارچوب این چشم‌انداز متعارف، با بحث‌ها و نقدهای متعدد در حوزه‌های محیطی، سیاسی و فرهنگی روبرو بوده است. آثار و ادبیات موجود، این وضعیت را با تعبیرهای «گذار»^۴، «عصر بحران»^۵، «عصر مخاطره»^۶، «پایان عمر توسعه»^۷، و... برجسته کرده است. همزمان در جهان غیرغربی نیز گفتمان‌های حمایت از الگوهای بومی، محلی و منطقه‌ای افزایش یافته است. در واقع همین موضوع برای محققان و صاحب‌نظران توسعه مورد پرسش بوده است که چرا در سطوح علمی و اجرایی و نهادین، علاقه به انتقاد از ادبیات و تجارب توسعه افزایش یافته است؟ یکی از این محققان و صاحب‌نظران و از قضا متخصص توسعه که سال‌ها در نهادهای مختلف توسعه‌ای در عرصه بین‌المللی دست به فعالیت زده بود، مجید رهنما است که در دهه هشتاد به گفتمان حاکم حمله برده و در سال ۱۹۹۷ با کمک یکی از همکارانش کتابی را به رشته تحریر درآوردند که از به‌سر آمدن

-
- 1- Non-Western development
 - 2- Non-Capitalist development
 - 3- Alternative development
 - 4- Transion
 - 5- Age Crisis
 - 6- Age risk
 - 7- End of development

گفتمان توسعه و شکل‌گیری گفتمانی جدید موسوم به «پساتوسعه^۱» حکایت داشت. به‌زعم رهنما توسعه پاسخی اشتباه به نیازها و خواسته‌های مردم به اصطلاح جهان توسعه‌نیافته بود. وی با کمک اسناد و مدارک مختلف از فرهنگ‌های گوناگون سعی بر این دارد تا نشان دهد که اثرات گفتمان توسعه و پیشرفت غرب بر سایر تمدن‌ها مخرب و فرساینده بوده است.

رهنما معتقد است قبل از آنکه رد پای توسعه در تشکیلات و اجتماعات انسانی دیده شود، خصایل و ارزش‌های اخلاقی ویژگی برجسته این اجتماعات بود، ولی با ورود گفتمان جدید این خصایل از این اجتماعات رخت بر بسته و راز خوشبختی در پول، احساس نیاز بیشتر و تلاش برای مصرف بیشتر نهفته شد. این جا بود که واژه توسعه، در وهله اول برای استعمار هوشمندانه‌تر نخبگان و سپس تمامی مردم توسعه‌نیافته به کار رفت و این بار برای اینکه استعمار به‌خوبی و با سهولت هرچه بیشتر انجام بگیرد به تکنیک‌های متفاوتی متوسل شد. برای مثال در گفتمان توسعه از واژه‌ها و مفاهیمی استفاده شد که همگی از زبان‌های واقعی مردم برگرفته شده بود بدون این‌که اندک ربطی با معنای اصیل آنها داشته باشد. توسعه برای این مردمان تحفه‌ای خطرناک بود. توسعه با تمام تکنیک‌های خود در فضای زندگی آنها وارد شد و بیشتر مهارت‌ها و آنچه را که به زندگی آنها معنا می‌بخشید از آنان ستاند. در واقع می‌توان گفت توسعه در کشورهای شمالی در برگیرنده کمک خارجی برای حفظ یکپارچگی مردمان به اصطلاح توسعه‌نیافته نبود، بلکه به معنای تغییر تمامی آنها به نوعی خاص بود. توسعه نوعی بی‌نوایی اخلاقی را برای مردم و گروه‌های هدف دامن زد. واقعیت این است که بسیاری از نیازها و تولیداتی که در کشورهای توسعه‌یافته مطرح است برای کشورهای در حال توسعه بی‌معنی و یا حتی ممکن است در نهایت برای آینده آنها ویرانگر باشد چرا که این نیازها چیزی نبوده‌اند که از فرهنگ و اجتماع آنها برخاسته باشد. همچنین به نام توسعه، بیشتر کشورهای توسعه‌نیافته به سرعت به مناطق زیر نفوذ صندوق‌های وام‌دهنده و حامیان آنها تبدیل شدند و اینگونه بود که بینوایی یا «فقر مدرن» تولید شد. فقرا

یا بی‌نویان مدرن در رویارویی با شرایط جدید به ناتوانی دچار شده از آزادی کمتری نسبت به گذشته برخوردار گشتند.

رهنما در مقام مصلح می‌گوید باید از سرمشق‌ها، اسطوره‌ها و ایدئولوژی‌ها دوری کرد چرا که پیچیدگی‌ها و ریشه‌های انسانی، اجتماعی، فرهنگی، طبیعی و تاریخی زندگی و جهان را نادیده گرفته و به توضیحی انتزاعی از آنها اکتفا می‌کند. وی ورود مردم به عرصه تصمیم سازی را مستلزم غلبه بر موانع موجود در مسیر مشارکت واقعی مردم در توسعه می‌داند و معتقد است به لحاظ معرفتی مشارکت مردمی باید معنای جدیدی از کنش متقابل و تکاپوی مشترک بسازد و به مردم قدرت واقعی بدهد به طوری که بتواند پاسخ‌های جدیدی برای ناکامی‌های استراتژی‌های متداول پیدا کند و در این راه باید کلیه نهادها، گروه‌ها و افراد نقشی فعال داشته باشند. علاوه بر آن نباید انباشت دارایی و ثروت پاک‌ی روح، روان، همبستگی و خیر همگانی را از بین برد. به زعم رهنما در سال‌های اخیر جنبشی در سطح جهانی در حال شکل‌گیری بوده است که جهان را بر مبنای ارزش‌های دیگری غیر از سود بازسازی می‌کند. این جنبش گروه‌های مختلفی را تحت تأثیر خود قرار داده و آنها را به اثرات ویرانگر گفتمان پیشرفت و توسعه بر روی افراد و جامعه آگاه ساخته است.

سخن پایانی این‌که همان‌طور که به گفتمان پساتوسعه نیز انتقادات زیادی وارد شده است، بی‌شک اندیشه رهنما که دیگر شخصیتی اجرایی برای پیاده کردن الگوهای توسعه قلمداد نمی‌شود و این بار در قامت یک مصلح و صاحب اندیشه ظاهر می‌شود، و همچنین تعریف جدید وی از توسعه، خالی از نقد و بررسی نخواهد بود. هر چند نقد و سنجش این تعریف جدید از توسعه در این مقال نمی‌گنجد ولی شاید طرح این سؤال پایان مناسبی برای این مقاله و شروع پژوهش‌های بعدی باشد که پس با این وجود، جایگاه مباحث ساختاری و کلان توسعه در یک کشور، آن هم در این فضای رقابت‌های جهانی چیست؟

منابع

- بیت، ریچارد و الین هارت ویک (۱۳۸۴)، *نظریه‌های توسعه*، ترجمه مصطفی ازکیا، رضا صفری شالی، اسماعیل رحمان‌پور، چاپ اول، تهران: نشر لویه.
- رهنما، مجید (۱۳۸۵) *هنگامی که بینوایی فقر را از صحنه بیرون می‌راند*، ترجمه حمید جاودانی، موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی.
- رهنما، مجید (۱۳۴۷) تمایلات نو در فرهنگ جهان معاصر، *هنر و مردم*، بهمن، شماره ۷۶: ۸-۱.
- رهنما، مجید (۱۳۵۰) *مسایل کشورهای آسیایی و آفریقایی*، کتاب اول، در ریشه‌های درد، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران.
- رهنما، مجید (۱۳۷۲) *لزوم زبانی تازه برای فقر*، گفتگو، زمستان، شماره ۲: ۸۹-۶۳.
- رهنما، مجید (۱۳۸۱) بازاندیشی یک کارگزار توسعه، *فصلنامه روستا و توسعه*، ترجمه جعفر توکلی، سال ۵، زمستان، شماره ۱: ۱۲۵-۱۱۷.
- زاکس، ولفانگ (۱۳۷۷) *نگاهی نو به مفاهیم توسعه*، ترجمه دکتر فریده فرهی، مقاله مشارکت رهنما، نشر مرکز، تهران.
- رهنما، مجید و همکاران (۱۳۵۴) *آموختن برای زیستن*، ترجمه محمد قاضی و دیگران، تهران، نشر امیرکبیر.
- سو، آوین (۱۳۸۶)، *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، انتشارات مطالعات راهبردی غیرانتفاعی، چاپ سوم، تهران.
- عنبری، موسی (۱۳۹۰)، *جامعه‌شناسی توسعه: از اقتصاد تا فرهنگ*، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.
- Escobar, Arturo (2007) "Post-development as Concept and Social Practice", in Aram Ziai, *Exploring Post-development: Theory and Practice, Problems and Perspectives*, First Published, New York: Routledge.
- Freire, Paulo & A. Faundez (1989) *Learning to Question: A Pedagogy of Liberation*, New York, Continuum.
- Haynes, Jeffery (2008) *Development Studies*, Polity Press.
- Rahnema, Majid (1992) *Participation, In the Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, Wolfgang Sachs, ed. London: Zed Books.

-
- Rahnama, Majid & Victoria Bawtree (1997) *The Post-Development Reader*, Zed Books,
 - Rahnama, Majid (2002) A Different Look at the Population Problem, *Population and Environment*, Vol. 24, September.